هو العلیم

قُرب پروردگار به انسان در عین بُعد

شرح دعای افتتاح ـ مجلس هشتم

بیانات
علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

أعوذُ باللهِ مِن الشّيطانِ الرّجيم

بِسمِ اللهِ الرّحمٰنِ الرّحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى محمَّد و آلِهِ الطّاهِرين

و لَعنَةُ اللهِ عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

اَلحمد لِلّه خالِقِ الخَلق، باسِطِ الرِّزق، فالِقِ الإصباحِ، ذی الجلالِ والإکرام و الفضلِ و الإنعام، الّذی بَعُدَ فلا یُرَیٰ، و قَرُبَ فَشَهِدَ النَّجویٰ، تبارَکَ و تعالیٰ.[1]

«حمد اختصاص به خدا دارد که آفرینندهٔ عالم آفرینش است، و گشاینده و باز کنندهٔ روزی‌هاست، و پدیدآورنده و شکافندهٔ صبح، و دارای مقام جلال و جمال.»

«ذی الجلال و الإکرام»؛ اکرام به معنای بزرگواری و نیکویی و حُسن است، که مقصود همان صفات جمال خداست. در قرآن مجید داریم: ﴿تَبَٰرَكَ ٱسۡمُ رَبِّكَ ذِي ٱلۡجَلَٰلِ وَٱلۡإِكۡرَامِ﴾؛[2] یعنی ذی الجلال و الجمال.

تبیین معنای فضل پروردگار

و الفضل و الإنعام؛ «و خداوند دارای فضل و دارای نعمت است.» فضل یعنی زیادی؛ کسی که بهره‌ای از چیزی می‌بَرد و زیادی هم می‌برد، آن زیادی‌اش را می‌گویند فضل. می‌گویند فلان کس فاضل است، یعنی بهرهٔ زیادی از علم دارد. شما بر من فضیلت دارید، یعنی یک چیزی دارید که موجب برتری و تقدّم است. فضولات، جمع فضله است، یعنی زیادی. هر چیزی از مادهٔ فضل است که زیادی باشد.

نعمت‌هایی که خداوند به بندگان می‌دهد، نعمت‌هایی است که از روی فضل است، یعنی زیادی است؛ چون اوّلاً: بدون استحقاق می‌دهد، پس هرچه می‌دهد زیادی است.

اگر کسی ده تومان از کسی طلب داشته باشد و حالا بخواهد بگیرد، ده تومانش را بدهد و یک تومان هم احسان کند و زیادی بدهد، این فضل حساب می‌شود. امّا کسی که هیچ طلبی از کسی ندارد، ولی این یازده تومان را همین‌طوری به او می‌دهد، این همه‌اش فضل است.

ثانیاً: هیچ موجودی موجود نبوده و در عالم کینونت خود و ماهیت خود استحقاقِ وجود نداشته

---

[1] *الإقبال*، ج ۱، ص ۱۴۰، فقراتی از دعای شریف افتتاح.

[2] سوره الرّحمٰن (۵۵) آیه ۷۸.

است تا اینکه إعطای وجود از طرف پروردگار بر او، از روی استحقاق و إلزام باشد؛ پس همه‌اش فضل است.

﴿وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾؛[1] حتّی این عباداتی که ما گفتیم بندگان ما انجام بدهند، اگر آنها انجام بدهند، علاوه بر اینکه آن وعده‌هایی را که ما به آنها داده‌ایم، خواهیم داد، اضافه هم می‌دهیم، نتیجهٔ أعمال آنها را چرب‌تر هم می‌دهیم. مثلاً می‌گوییم: هر کس در اوّل وقت نماز بخواند، چنین و چنان نتیجه دارد. بعد شما می‌بینید در روز قیامت آن نتیجه‌ها را داده است و خیلی زیادتر هم داده است؛ ﴿وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾، معنایش این است. مضافاً به اینکه اصل تمام نعمت‌هایی که خدا به انسان داده است، همه از نعمت وجود سرچشمه می‌گیرد، پس همه‌اش فضل است.

و الإنعام؛ «تمام این نعمت‌ها را خدا داده و همهٔ اینها از روی احسان است.»

إنعام به معنای نعمت دادن و احسان است. احسان یعنی به کسی کمک کردن، بدون اینکه او استحقاقی داشته باشد.

الَّذی بَعُدَ فَلا یُریٰ و قَرُبَ فَشَهِدَ النَّجویٰ، تبارك و تعالیٰ؛

«حمد اختصاص به این خدا دارد، آن کسی است که دور است و بنابراین دیده نمی‌شود، و نزدیک است به‌طوری‌که حرف آهستهٔ انسان را هم می‌شنود و اصلاً شاهد بر قضیه است؛ پس "تَبارَک"، چقدر این خدای بلند مرتبه و مبارکی است، و "تعالیٰ" چقدر رفیع‌الدّرجات و ذوالقدر است.»

چطور خدا دور است و دیده نمی‌شود و در عین حال نزدیك است به‌طوری‌که از حرف آهستهٔ انسان هم خبر پیدا می‌کند؟ می‌شود چیزی این‌قدر دور باشد که دیده نشود، ولی این‌قدر به انسان نزدیك باشد که از حرف مخفی‌ای هم که انسان با رفیقش می‌زند خبر پیدا کند؟ نه اینکه خبر پیدا کند، اصلاً خودش حاضر باشد! «فَشَهِدَ»؛ به معنای «سَمِعَ» نیست که بشنود، شَهِدَ یعنی حضور دارد و می‌بیند. چنین چیزی ممکن است؟ اگر دور است و دیده نمی‌شود چطور نزدیك است؟ اگر نزدیك است و در محضر انسان است و حاضر بر نجوای انسان است، پس چطور دور است؟

قُرب پروردگار به انسان در عین بُعد

حالا یک مثال می‌زنیم و بعد می‌آییم سر مطلب. مثلاً تخمِ چشم خود انسان؛ اگر شما توانستید خودش را ببینید، نمی‌بینید، با اینکه از همه چیز هم به انسان نزدیک‌تر است. این تخم چشم انسان که با او می‌بیند، خیلی به انسان نزدیک است یا نیست؟ خیلی به انسان نزدیک است، ولی دیده هم نمی‌شود، آدم که نمی‌تواند تخم چشم خودش را ببیند.

از این بگذریم، این شعاعی که از چشم بیرون می‌آید و به‌وسیلهٔ این چشم، موجودات خارجیّه را

---

[1] سوره ق (۵۰) آیه ۳۵. *معاد شناسی*، ج ٤، ص ۲۱۷:
«و در نزد ما نیز چیزی زیاده از مقدار اراده و مشیّت آنان برای آنها خواهد بود.»

می‌بینیم ـ باید شعاعی بیاید تا ببینیم ـ ما این شعاع را نمی‌بینیم، امّا موجودات خارجی را به‌وسیلهٔ این شعاع می‌بینیم؛ یعنی ما آن موج و شعاعی را که از چشم بیرون می‌آید و خارج می‌شود و ما را به محسوسات خارجی متّصل می‌کند، نمی‌توانیم ببینیم. اگر بخواهیم شعاع را ببینیم دیگر خارج را نمی‌بینیم؛ یعنی این شعاع قابل دیدن نیست در عین اینکه تمام موجودات با این شعاع دیده می‌شوند. پس این شعاع آن‌قدر نزدیکِ نزدیک به انسان است که متّصل به چشم و دیدهٔ انسان است! نه اینکه دیده می‌شود، اصلاً متّصل به دیده و چشم انسان است و این‌قدر نزدیک است که حقیقت إبصار و بینایی انسان به آن مربوط است؛ و از طرفی این‌قدر دور است که انسان نمی‌تواند آن را ببیند! حالا شما بیا ببین؛ اگر توانستید این شعاع را ببینید!

در اینکه الآن این مسجد روشن است، اصلاً هیچ شکّی نیست. این مسجد تاریک است یا روشن؟ بچه‌ها بگویید ببینیم، مسجد روشن است یا تاریک؟ روشن است. «روشن است» یعنی ما می‌توانیم در و دیوار را ببینیم، فرش را ببینیم، سقف را ببینیم، رفقایی را که اینجا حضور دارند ببینیم. امّا آیا می‌توانیم روشنایی این مسجد را منهای مرئیّات و محسوسات ببینیم؟ خوب دقّت کنید! زود نگویید: بله آقا، روشن است، ما داریم می‌بینیم! اگر روشنایی را منها کنید از آنچه که شما با این روشنایی می‌بینید، یعنی روشنایی را ببینید بدون آن چیزی ـ از در و دیوار و رفیق و فرش و پرده و هرچه هست ـ که روشنایی در آن منعکس می‌شود، همین‌که بخواهید روشنایی را ببینید هیچ چیز را نمی‌بینید. و خدا خیلی چیزها نظیر این برای ما قرار داده، و آیه و عبرت قرار داده است برای همین معنا.

وقتی شما کنار استخر یا کنار حوض منزلتان ایستاده‌اید، آب صاف تلألؤ می‌کند و در این حوض می‌درخشد و موجی هم ندارد. بعد دلتان می‌خواهد عکس خودتان را در این آب ببینید، سرتان را خم می‌کنید و عکستان در این آب می‌افتد. اگر بخواهید خودِ آب را ببینید و به خود آب نظر کنید که این آب چه شکلی است، آبی رنگ است یا سبز رنگ است، تاریک است یا روشن است، کَدِر است یا صاف است، در این صورت دیگر خودتان را نمی‌بینید؛ اگر بخواهید خودتان را ببینید باید به آب نظر نکنید تا بتوانید خودتان را ببینید. پس وقتی دارید خودتان را در آب می‌بینید، این آب به اندازه‌ای به شما نزدیک است که حقیقت عکستان را دارد به شما نشان می‌دهد؛ و به اندازهٔ یک میلیون سال از شما دور است و اگر بخواهید به او توجّه کنید اصلاً خودتان را نمی‌بینید. پس در آن وقتی که شما دارید خودتان را در آب می‌بینید، ولی آب را نمی‌بینید، خیلی این آب دور است و قابل دیدن نیست.

تشبیه نزدیکی خداوند در عین دوری، به رابطهٔ نفس و آثار آن

خُب حالا یک خرده ساده‌تر بگوییم. ما یک خودیّت و یک شخصیّتی داریم. جناب‌عالی می‌گویید: من امروز نماز خواندم. آقا می‌گوید: من روزه گرفتم. بنده می‌گویم: من قرآن خواندم. ما صحبت می‌کنیم و شما می‌شنوید. یک «من» در ما هست که ما إتّکائاً به آن «من» همهٔ این کارها را می‌کنیم، و این مطلب جای تکذیب و انکار هم ندارد؛ چون هر کسی یک «من» دارد و می‌گوید: «من!» آن «من» که شما می‌گویید، کجاست؟ چه شکلی است؟ چه صورتی دارد؟ «من» را می‌گویم، نه بدن. بدن، بدنِ من است

و غیر از من است؛ دستِ من غیر از من است، چشم من غیر از من است، فکر من غیر از من است، قلب من غیر از من است، ادراک من غیر از من است، اینها همه غیر از من است. امّا خود «من» چه شکلی دارد؟ چه صورتی دارد؟ شما تا به حال «من» را دیدید؟ این همه شما با این «من» کار می‌کنید، صبح با این «من» از خواب برمی‌خیزید، نماز می‌خوانید، درس می‌خوانید، دنبال کار می‌روید، عبادت می‌کنید، روزه می‌گیرید، نیّت می‌کنید، مسجد می‌آیید، می‌شنوید، می‌گویید، افطار می‌کنید، بعد به مسجد حاضر می‌شوید؛ همهٔ این کارها را این «من» انجام می‌دهد، امّا تا به حال این «من» را دیده‌اید که چه شکل مبارکی دارد؟!

آقای عزیز، این مسئله خیلی مهمّ است! انسان خودش را اصلاً ندیده است! اگر بگویید: ما دیده‌ایم، «من» همین صورت است! درست نیست؛ چون صورت، غیر «من» است. مثل اینکه لباس بدن ما غیر از ماست، لباس برای ماست ولیکن ما نیستیم؛ صورت هم برای ماست امّا ما نیستیم. صورتی که در آینه می‌بینید، در آب می‌بینید، در هر شیئی که قابل انعکاس نور است می‌بینید، این برای شماست و به شما بستگی دارد؛ امّا حقیقت منیّت را شما نمی‌بینید و قابل دیدن هم نیست، چون جسم نیست که با چشم دیده شود، و صورت هم نیست که در قوّهٔ مُتخیّله، مُتصوِّر شود.

بعضی چیزها را انسان در دنیا اصلاً ندیده است، امّا می‌تواند مثلاً در قوّهٔ خیالش شکل و صورت برای او بسازد؛ مثلاً یک هواپیمایی که صد تا موتور داشته باشد و دویست تا بال داشته باشد و صد هزار نفر آدم در آن جا بگیرد، تا به حال ساخته شده است؟ نه! امّا شما می‌توانید تصوّرش کنید؛ الآن یک هواپیما تصوّر کنید که زیرش صد تا چرخ است و دویست تا بال دارد و روی هر بالش هم دو تا موتور است، که جمعاً چهارصد تا موتور می‌شود. انسان نمی‌تواند تصوّر کند؟! بله، می‌تواند، کاری ندارد. این شخص نجّاری که اوّل در ذهنش نقشه می‌کشد، بعد این نقشه را پیاده می‌کند، در می‌سازد، کمد می‌سازد و چیزهای دیگری می‌سازد؛ آن نقشه که از اوّل در خارج نبود، اوّل در ذهنش می‌کشد، بعد در خارج موجودش می‌کند. این هواپیما را هم انسان در ذهنش نقشه‌اش را می‌کشد و تصوّر می‌کند، بعد در خارج می‌سازد. امّا تصوّر کردنش محال نیست؛ زیرا چیزی است که از جنس صورت است و هر چیزی که از جنس صورت باشد قابل تصوّر است.

شما نمی‌توانید شجاعت خود را در ذهنتان ببینید. شما آدم شجاعی هستید و خودتان هم می‌گویید: من شجاعم و از هیچ چیز ترس ندارم! رفقایتان هم می‌گویند: شما شجاع‌اید و از چیزی ترس ندارید! امّا شجاعتتان مثل آن هواپیما صورت ندارد که قابل دیدن باشد. شجاع هستید و شجاعت دارید، امّا دیده نمی‌شود. فلان آقا سخاوت دارد، امّا دیده نمی‌شود؛ سخاوت دیده نمی‌شود. فلان کس بخل دارد، دیده نمی‌شود؛ کَرَم دارد، دیده نمی‌شود؛ عقیده‌اش به پیغمبر اکرم خوب است، «عقیده‌اش خوب است» یعنی چه؟ مثلاً صورت این چه شکلی است؟ این در صورتِ معنای ذهنی، به چه شکلی آمده است؟ «خوب بودن عقیده» قابل دیدن نیست. ولایتش به ائمّه خوب است، ربطش با امام زمان خوب است؛ امّا این ربط چه صورتی و چه شکلی دارد؟ صورت ندارند، چون اینها برای عالم صورت نیست.

از اینهایی که صورت ندارند بگذریم، خود انسان به طریق أولیٰ بالاتر است و قابل صورت نیست و صورت ندارد؛ نه اینکه آدم صورت دارد و نمی‌تواند ببیند، اصلاً حقیقت انسان شکل و صورت ندارد تا اینکه انسان بتواند ببیند!

قابل رؤیت نبودن حقیقت نفس

پس آن‌قدر این حقیقت انسان از او دور است که هرچه آدم می‌خواهد آن را ببیند، نمی‌تواند. آدم می‌خواهد با چشم، با گوش، با زبان، با دست و با پا خودش را لمس کند و به وجود مبارک خودش دست بزند و آن را ببیند؛ دست می‌زند ولی دستش به دست می‌خورد، به پا می‌خورد، به گوش می‌خورد، امّا دست به خود آدم نمی‌خورد، کما اینکه شما شجاعتتان را نمی‌توانید دست بزنید. انگشتتان را می‌توانید دست بگیرید، امّا شجاعتتان را نمی‌توانید دست بگیرید! سخاوتتان را هم نمی‌توانید دست بگیرید! قابل دست گرفتن نیست! خود آدم هم قابل دست گرفتن نیست و قابل تصوّر کردن هم نیست که فکر آدم برود دنبالش و آن حقیقت را تصوّر کند. پس این‌قدر دور است که هر چه کار کند و بدود و بخواهد صیدش کند و حقیقت مطلب شخصیّت را بگیرد و در صُقع ذهن و زاویهٔ فکر جا بدهد، نمی‌شود.

دقیقاً مانند هوا می‌ماند؛ شما نمی‌توانید این هوا را مشت کنید و بگیرید و بیاورید! الآن در این مسجد هوا هست یا نه؟ اگر نباشد که ما نمی‌توانیم تنفس کنیم؛ هست امّا هوا به مشت نمی‌آید. منیّت هم صیدِ فکر و خیال نمی‌شود. پس این منیّت این‌قدر دور است که «بَعُدَ فَلا یُریٰ»، دیده نمی‌شود؛ و از طرفی این‌قدر نزدیكِ نزدیك است که از هر کس بپرسند آقا چه کسی از همه به شما نزدیك‌تر است؟ می‌گوید: خودم! نمی‌گویید؟! چه کسی را در دنیا پیدا کرده‌اید که بتوانید بگویید او از حقیقت من به من نزدیك‌تر است؟! پدر انسان هم از خود انسان به انسان نزدیك‌تر نیست، مادر انسان، برادر انسان، فرزند انسان، عیال انسان، مال انسان، ریاست انسان، شخصیّت انسان، همهٔ اینها به‌واسطهٔ خود انسان به انسان وابسته‌اند و بستگی دارند؛ امّا خود انسان بستگی‌اش به خود انسان واسطه نمی‌خورد. این کتاب دعا به‌واسطهٔ این رحل، قائم است بر روی زمین؛ امّا رحل که به‌واسطهٔ این کتاب قائم نیست، رحل به خودی خود قائم است. بنابراین موجوداتی که به انسان تعلّق دارند، به‌واسطهٔ حقیقت انسان به انسان مرتبطند؛ امّا حقیقت خود انسان که به انسان مرتبط است، به‌واسطهٔ خودش است و ذاتی است، و الذاتیُّ لا یُعَلَّل.[1]

شما تمام فداکاری‌ها، زحمت‌ها و رنج‌هایی که می‌کشید برای این «من» است، نماز می‌خوانید برای

---

[1] *الله شناسی*، ج ۳، ص ۱۶۵:
«از اینجاست که حکما فرموده‌اند: "الذّاتیُّ لا یُعلَّل"؛ اموری که از آثار و لوازم غیر منفکّهٔ ذاتِ چیزی هستند، برای وجودشان دنبال علّتی نباید رفت، و از چون و چرای آن نباید تفحّص نمود.»

اینکه آن «من» استفاده کند، روزه می‌گیرید برای «من» است، دنبال کار می‌روید برای «من» است، دنبال علم می‌روید برای «من» است، قرآن می‌خوانید برای اینکه آن «من» استفاده کند؛ پس این منیّت چقدر به شما نزدیک است! این‌قدر نزدیک است، این‌قدر به شما نزدیک است که دستتان بریده می‌شود و کنار می‌افتد، امّا آن «من» کنار نمی‌رود؛ پا می‌افتد کنار، امّا «من» کنار نمی‌رود؛ دلتان درد می‌گیرد، امّا آن «من» کنار نمی‌رود؛ بدن خواب می‌رود و می‌افتد، امّا آن «من» هست؛ بدن می‌میرد، امّا باز هم آن «من» هست. برای این به خود انسان چسبیده است، چون اصلاً خودش است!

حالا آن «من» چقدر به آدم نزدیک است؟ بنده الآن با آهستگی در گوشی صحبت می‌کنم، قبل از اینکه صحبت کنم یا در هنگامی که صحبت می‌کنم و نجوا می‌کنم، شما زودتر می‌فهمید یا خودم که دارم این مطلب را برای فلانی در گوشی می‌گویم؟ خودم دیگر؛ چون این مطلب نجوا از من سرچشمه گرفته و پیدا شدن این حرفِ آهسته، به اراده و اختیار من است. پس آن «من» با من است و من از آن نجوا خبر دارم قبل از اینکه زبان به تکلّم بگشایم؛ چه برسد به اینکه حالا شما خبر پیدا کنید که یک آدم ثالثی هست!

پس چقدر این «من» با من هست! چقدر با من حاضر است! وقتی آدم می‌خواهد وضو بگیرد و بخوابد، آن «من» با او هست؛ وقتی در رختخواب می‌رود، آن «من» با اوست؛ وقتی در رختخواب می‌رود و ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾ می‌خواند، آن «من» هست؛ وقتی آیةالکرسی می‌خواند، آن «من» هست؛ وقتی لحاف روی خودش می‌کشد، آن «من» پیش اوست؛ وقتی می‌گوید: «ای خدا!» آن «من» هم می‌گوید: «ای خدا!» هرچه زبان آدم می‌گوید: «ای خدا!» اوّل آن «من» هم می‌گوید: «ای خدا!» بعد به زبان می‌آید. بیدار می‌شود، «من» هم با او بیدار می‌شود؛ از این طرف می‌دود، آن «من» هم با او می‌دود؛ از آن طرف می‌دود و می‌آید در دکّان، آن «من» هم با او می‌آید؛ پشت ترازو می‌رود، آن «من» هم با او می‌رود؛ هرچه بخواهد از دست این «من» بگریزد و یک روز جدایش کند، نمی‌شود! حالا شما بیا امتحان کن! اگر توانستید فردا، این «من» را از خودتان جدا کنید و کاری کنید که این «من» را در خانه بگذارید و در را بر رویش ببندید و خودتان بیایید بیرون! این‌قدر این «من» زرنگ است که از داخل دیوار می‌آید! اگر شما بخواهید از خانه‌تان بیرون بیایید و «من» را در خانه بگذارید، این «من» مثل موج از دیوار عبور می‌کند! نگویید چگونه این «من» از دیوار عبور می‌کند؟ مگر موج عبور نمی‌کند؟ مگر ندیده‌اید؟ آقای دکتر! آن عکس‌هایی را که در این عکاسی‌ها از قلب و ریه و کبد و اینها با اشعهٔ ماوراءِ بنفش و اشعهٔ ایکس می‌اندازند، مگر از جامد عبور نمی‌کند! از استخوان عبور می‌کند، از گوشت عبور می‌کند، از آهن عبور می‌کند؛ عبور می‌کند پس مانعی ندارد که از جسم جامد هم عبور کند. این «من» از در و پیکر و اینها عبور می‌کند، آدم هرجا برود، او هم با او می‌آید؛ خیلی نزدیک است! این‌قدر به آدم نزدیک است! امّا جانِ من، شما این «من» را دیده‌اید؟ اگر دیده‌اید به ما معرّفی کنید! هر کدام از شما که این حقیقت هستیِ خودش را دیده است، بیان کند که به چه شکل است! این‌قدر نزدیک و این‌قدر دور!

علّت امتناع صورت جسمانی یا خیالی یا عقلی داشتن خداوند

این تقریب برای این بود که قدری مطلب نزدیک بشود، حالا بیاییم سراغ خدا. خدای علیّ اعلیٰ که جسم نیست تا انسان ببیند؛ اگر جسم باشد، در ردیف جسم انسان است و از خود انسان خیلی پایین‌تر است، چون خود انسان یک منیّتی دارد که دیده نمی‌شود و گفتیم جسم از آثار اوست، آن‌وقت خود خدا جسم باشد؟! یعنی کنار جسم انسان واقع بشود، نه کنار حقیقت انسان؛ پس درجهٔ خدا از درجهٔ انسان خیلی کمتر می‌شود و در رتبهٔ جمادات قرار می‌گیرد. خدا که جسم نیست و شکل و اندازه هم ندارد تا آدم بتواند تصوّرش کند.

شما یک طیّاره فرض کنید که یک سرش در مشرق عالم و یک سرش در مغرب عالم است، یعنی بزرگی‌اش به اندازهٔ تمام عالم است؛ افرادی که در آن نشسته‌اند همهٔ عالم هستند، راننده‌اش میکائیل و اسرافیل و جبرائیل و اینها، از این بالاتر هم می‌شود؟ امّا باز هم اندازه دارد! ولی خدا مافوق اندازه است. وقتی مافوق اندازه است، صورت ندارد. وقتی صورت ندارد، قابل تصوّر نیست. انسان آن چیزی را می‌تواند در قوّهٔ متخیّله‌اش تصوّر کند که قابل شکل باشد؛ شکل، ملازم با حدّ و اندازه است؛ پس چیزی که حدّ و اندازه ندارد، دیگر شکل ندارد، و چیزی که شکل ندارد قابل تصوّر نیست؛ پس خدا قابل تصوّر نیست. هرچه ذهن انسان بدود و بخواهد یک صورت و شکلی از خدا با دوربین بردارد، خدا مدام از دست او فرار می‌کند و عقب می‌دود و پشت آن ستون می‌رود! آدم تا می‌خواهد با این دوربین یک شکلی بردارد، خودش را پشت آن ستون مخفی می‌کند؛ مثل افرادی که قایم‌موشک‌بازی می‌کنند. تا خودش را نشان می‌دهد و انسان می‌آید او را بگیرد، می‌رود مخفی می‌شود، می‌رود و آدم را دور می‌زند! باز هم یک لحظه اشاره‌ای می‌کند، تا می‌آید نشان بدهد، مخفی می‌شود. خدا خودش را به انسان خوب نشان می‌دهد! یک‌مرتبه می‌آید جلو! امّا شما تا بیایید با ذهنتان یک صورتی از او عکس بردارید، می‌بینید قابل عکس‌برداری نیست.

او هم که جلو می‌آید، با صورت که نمی‌آید، او با حقیقت می‌آید و شما را تکان می‌دهد؛ و شما می‌خواهید او را با صورت صید کنید، ولی او قابل صید نیست. لذا این فرمایشی که همهٔ پیغمبران، همهٔ ائمّه، همهٔ حکما و بزرگان فرموده‌اند که: «خدا در تصوّر نمی‌آید!» حرفِ تمامی است،[1] او قابل تصوّر

---

[1] *نهج البلاغة* (عبده)، ج ۱، ص ۱٤:

«الحَمدُ لِلّهِ الَّذی لا یبلُغُ مِدحَتَهُ القائلونَ، و لا یُحصِی نَعماءَهُ العادُّونَ، و لا یؤدِّی حَقَّهُ المُجتَهِدونَ، الَّذی لا یُدرکهُ بُعدُ الهِمَم، و لا یَنالُهُ غَوصُ الفِطَن، الَّذی لَیسَ لِصِفَتِهِ حَدٌّ مَحدودٌ، و لا نَعتٌ مَوجودٌ، و لا وَقتٌ مَعدودٌ، و لا أَجلٌ مَمدودٌ. فَطَرَ الخَلائِقَ بِقُدرَتِهِ، و نَشَرَ الرِّیاحَ بِرَحمَتِهِ، و وَتَّدَ بِالصُّخورِ مَیَدانَ أرضِهِ.»

امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳٤٦:

«تمام مراتب حمد و سپاس و ستایش از آن خداوند است، آن خداوند که به کیفیّت مدح و ثنای او نمی‌رسند جمیع گویندگان و سخن‌سرایان، و نعمت‌های او را به شمارش درنمی‌آورند عموم حسابگران، و پاس حقّ او را ادا نمی‌نمایند همهٔ کوشش‌کنندگان، آن خداوند که همّت‌های بلند پرواز با اراده‌های تیز و دوربین را توان آن نیست تا او را دریابند، و فهم‌های گران و اندیشه‌های

نیست. تمام دستگاه خود ذهن انسان مخلوق خدا و محدود است، و موجودی که دارای حدّ و صورت نیست، و دارای اندازه و انتها نیست، نمی‌تواند در یک موجود محدودی که دارای ظرفیّت مشخّصی است جا بگیرد.

پس نه تنها خدا دیده نمی‌شود، بلکه اصلاً به فکر هم نمی‌آید! قابل تصوّر هم نیست! پس چقدر این خدا دور است! این‌قدر دور است که هرچه آدم بخواهد تصوّرش کند، نمی‌تواند. آدم خودش را می‌زند، گریه می‌کند، فریاد می‌کشد، می‌رود بالای پشت بام و نماز می‌خواند، سر برهنه می‌کند که می‌خواهم ببینمت! بار خدایا می‌خواهم تو را ببینم! عاشق تو هستم و می‌خواهم تو را ببینم! دیوانه می‌شود و سر به بیابان‌ها می‌گذارد تا خدا را ببیند؛ امّا خدا که دیده نمی‌شود! افرادی در همین عشق و محبت دیدن خدا، قطعه قطعه می‌شوند و از دار دنیا می‌روند، اصلاً از بین می‌روند و خدا هم دیده نمی‌شود؛ چون خدا دیده نمی‌شود و اصلاً قابل دیدن نیست، حالا اگر این خودش را بکشد، به‌واسطهٔ اینکه او می‌خواهد خودش را بکشد، خدا که صورت نمی‌شود، و نمی‌تواند صورت بشود، چون اگر صورت بشود خدا نیست.

او باید این راه را درست پیدا کند و ببیند خدا چه قسم قابل دیدن است، و از آن راه برود. خدا قابل دیدن نیست که به صورت در بیاید و انسان آن صورت را ببیند. اگر خدا به صورت دربیاید، آن صورت یکی از مخلوقات خداست، نه خود خدا.

کیفیّت حضور خداوند در همهٔ زمان‌ها و مکان‌ها

نجوا یعنی آهسته صحبت کردن. دو نفر که با همدیگر آهسته صحبت می‌کنند، می‌گویند نجوا کردند. سه نفر که با همدیگر آهسته صحبت می‌کنند، می‌گویند این سه نفر با همدیگر نجوا کردند. شب‌های ماه رمضان شما مناجات می‌کنید، یعنی از ته دل با خدا صحبت می‌کنید و کسی هم خبر پیدا نمی‌کند.

در قرآن مجید داریم: ﴿هیچ سه نفری نیستند که با همدیگر نجوا کنند الاّ اینکه خدا چهارمی‌شان است، و هیچ پنج نفری نیستند که نجوا کنند الاّ اینکه خدا ششمی آنهاست، و هم‌چنین هر چند نفری که باشند خدا یکی در میان آنها است.﴾[1]

اگر در یک مجلس صد نفر با هم صحبت کنند، خدا صد و یکمی‌شان است؛ امّا صد و یکمی آنهاست،

عمیق و غوطه‌ور را قدرت آن نه تا خود را به او برسانند و وی را ادراک کنند، آن خداوند که برای صفات او حدّ و تشخّصی نیست، و نَعتی موجود نمی‌باشد، و وقت و زمان قابل شمارش نیست، و مدّت دراز و طولانی وجود ندارد که بدان منتهی گردد. با قدرت کاملهٔ خود، عالم نیستی را شکافت، و خلایق و موجودات را از آن پدیدار کرد و بادهای زنده‌کننده و حیات‌آفرین را به رحمت واسعهٔ خود بپراکند، و با سنگ‌های سخت و کوه‌های صلب، زمین خود را میخکوب کرد تا از اضطراب و تکان و لرزش باز ایستد.»

[1] سوره مجادله (۵۸) آیه ۷:
﴿مَا يَكُونُ مِن نَّجۡوَىٰ ثَلَٰثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمۡ وَلَا خَمۡسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمۡ وَلَآ أَدۡنَىٰ مِن ذَٰلِكَ وَلَآ أَكۡثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمۡ أَيۡنَ مَا كَانُواْ﴾.

نه اینکه در ردیف آنهاست، آنها صدتا هستند و با این بشوند صد و یک؛ آنها چهارتا هستند، این هم بشود پنجم. آن یک، یکی است که تمام اینها را در شکم خودش گرفته و اینها در وجود او حل هستند و وجود اینها به وجود آن واحد، قائم است؛ نه وحدت عددی، خدا که وحدت عددی ندارد.[1] حالا که خدا از همهٔ موجودات به همهٔ موجودات نزدیک‌تر است و موجودیّت هر موجود به وجود خدا قائم است، خدا کجا نیست؟! هیچ جا!

همین‌طور که مثال زدم، شما یک جایی پیدا کنید که شما خودتان نباشید؛ بیایید دکّان امّا خودتان نباشید، نماز بخوانید امّا خودتان نباشید، خودتان را بگذارید منزل و بیایید؛ نمی‌شود! چون همین‌که می‌گویید: «من»، یعنی «خود»! قبل از اینکه بگویید: «من»، خودتان دارید می‌گویید: «خود»! شما می‌گویید: آقا من می‌خواهم یک انسان در خارج ببینم، یک آدم در خارج ببینم، به من نشان بدهید! من می‌گویم: آقاجان تو که می‌گویی من می‌خواهم آدم ببینم، این کلام که از شما صادر می‌شود، از یک آدم دارد صادر می‌شود؛ پس قبل از صدور این کلام، خودیّت شما آدمیّت شماست، پس قبل از اینکه بخواهی ببینی، دیده‌ای.

بی‌دلی در همه احوال خدا با او بود *** او نمی‌دیدش و از دور[2] خدایا می‌کرد[3]

پس انسان نمی‌تواند شخصیّت و حقیقت خودش را ببیند، ولی محتاج به دیدن نیست، باید ادراک کند. هر شخصی مُدرِک ذات خودش است؛ امّا نه به صورت، چون صورتْ یکی از دستگاه‌های آفرینش خلقت انسان است و قبل از دستگاه صورت و ذهن و قوای متخیّله، انسان حقیقتی دارد قائم به خودش، آن حقیقتْ خودش را ادراک می‌کند.

شما همیشه خودتان را ادراک می‌کنید، همیشه این‌قدر خودتان را ادراک می‌کنید که از هرچه غافل باشید، از خودتان غافل نیستید! از خودتان غافل نیستید! الآن من دارم برای شما صحبت می‌کنم و تمام حواس شما اینجاست. الآن اگر یک زنبور از زیر پا بیاید و شما را بزند، فوراً و بدون اختیار پایتان را جمع می‌کنید! یعنی این حقیقت ذات به اندازه‌ای در نزد خودش حاضر است که در وهلهٔ اوّل از هر جهت، خودش را نگاه می‌کند، و در وهلهٔ ثانی کارهای دیگران را می‌بیند. اگر در عالم خواب که شما خوابیده‌اید، یکی سوزن به پایتان فرو کند، فوراً پایتان را جمع می‌کنید؛ یکی آب بریزد روی صورتتان، فوراً و بدون اختیار از جایتان می‌پرید؛ یکی شما را از رختخواب برگرداند، شما خواب هستید ولی خود به خود برمی‌گردید. چه کسی به شما می‌گوید برگرد؟ آن‌وقت که قوّهٔ عاقله کار نمی‌کند! آنجا همان حسّی مشغول فعّالیت است که برای خود ذات انسان است و ذات انسان پیش خودش حاضر است.

ولی هیچ وقت ذات انسان از خودش غافل نیست. ممکن است که انسان از موجودات خارجی غافل

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون کیفیّت وحدت حضرت حق، رجوع شود به *الله شناسی*، ج ۲، ص ۲۰۸.

[2] ۲ خ ل: درد.

[3] *دیوان حافظ*، غزل ۱۱۱.

باشد، انسان به موجودات خارجی فکر نمی‌کند و هیچ عالَمی را هم نمی‌بیند، انسان ممکن است از دست و اجزاء خودش غافل بشود؛ یعنی این‌قدر در خودش فرو برود که دستش را فراموش کند و واقعاً اگر به انسان بگویند: «دستت کدام است؟» نتواند بگوید، و دست راست و چپش را نشناسد. ممکن است که انسان این‌قدر فکرش را در خودش فرو ببرد که بدنش را فراموش کند، ممکن است که انسان این‌قدر در خودش فرو برود که قوای باطنی خود را مثل حسّ مشترک، قوّهٔ حافظه و قوّهٔ خیال، اینها را فراموش کند؛ امّا حقیقت خودیّت خود را نمی‌تواند فراموش کند، چون «خود» است و آن «خود»، همیشه با انسان است و قابل جدایی نیست.

پس چقدر این «خود» به آدم نزدیک است، به طوری که اصلاً قابل گفتن نیست! چون همین‌که می‌گوییم «خود»، این حقیقت خویشتن و وجود، ساخته شد. این «خود» نتیجهٔ اصل وجود است، و بقیهٔ چیزها به برکت این درست شده‌اند!

قوام تمام آثار و لوازم موجودات به حقیقت وجود، و قیام وجود به ذات حق تعالیٰ

زنی را که آرایش می‌کنند، لباس عالی تنش می‌کنند، یک گردنبند مروارید گردنش می‌اندازند، یک دستبند عالی به او می‌بندند، گل و گیره به سرش می‌زنند، و انواع و اقسام زینت، همهٔ این زینت‌ها متعلّق به خود اوست، این زینت‌ها در رتبهٔ متأخر است؛ امّا اصل خودیّت او باید باشد تا زینت‌ها ملحق به او بشود. دست، چشم، گوش و... اعضایی است که به انسان ملحق است؛ امّا خودیّت انسان در اصل است، و وقتی خودیّت انسان در اصل است، آن خودیّت از خود انسان قابل جدایی نیست. در تمام موجودات این خودیّت هست، و این خودیّت، یک حقیقت واحد است. بدن، دست، پا، چشم، گوش، سنگ بودن این سنگ، خاک بودن این خاک، این فرش، این کوه، این در، این دیوار، این گوسفند، این گاو، این موجودات، همهٔ اینها از لواحق و آثار وجودند. حقیقت وجود و آن خودیّتی که برای اصل وجود است، برای خود وجود است و نمی‌شود نباشد، یعنی انفکاکش قابل تصوّر نیست. پس حقیقت این وجود که قائم به خداست، خدا از هر موجودی به آن موجود نزدیک‌تر است.

به جان همهٔ شما قسم که خیلی عزیزید، خدای علیّ أعلیٰ از خود ما به خود ما نزدیک‌تر است! از آنجایی که وقتی می‌گوییم: «خود»، هیچ چیز نزدیک‌تر به این «خود» نیست، ولی خدا جلوتر از این خودیّت است؛ آن‌وقت چگونه می‌شود که انسان یک مطلبی را بگوید و او نفهمد؟! نفهمد یعنی چه؟ چگونه می‌شود یک مطلبی را بگوید و او حاضر نباشد؟! او قبل از خودیّت ما، هست، و خودیّت ما و وجود ما معلّق به اوست!

این مطلبی را که ما می‌خواهیم بگوییم، اوّل فکر می‌کنیم، اراده می‌کنیم و نقشه‌اش را در ذهنمان می‌کشیم. این مطالبی را که الآن من دارم به شما می‌گویم، بدون اراده که نیست، منتها آن‌قدر تند و مسلسل‌وار این اراده و اختیار می‌آید و مطالب را ردیف می‌کند که قابل ادراک نیست و انسان نمی‌تواند از یکدیگر جدا کند، ولیکن بالأخره قائم به نفس است. اگر این مطالب از نفس من جدا بود، قابل ادراک نبود. این استماع شما از حقیقت شما جداست؟! اگر جدا بود برای شما قابل ادراک نبود.

پس این حقیقت ما که این مطالب به آن قائم است، قائم به خداست؛ یعنی خدا اوّل وجود دارد، و ما در مرتبهٔ دوّم، و کلام و استماع در مرتبهٔ سوّم؛ پس همین‌طوری و بدون ما استماع نمی‌شود، و ما هم بدون خدا نیستیم.

معنای «قَرُبَ فَشَهِدَ النَّجویٰ»

این معنای «قَرُبَ فَشَهِدَ النَّجویٰ» است! خدا نزدیک است به‌طوری‌که از نجوای هر کس خبر دارد؛ نه تنها از نجوا، از نیّت و اراده‌ای که انسان با خودش دارد هم خبر دارد:

یا من ﴿يَعۡلَمُ خَآئِنَةَ ٱلۡأَعۡيُنِ وَمَا تُخۡفِي ٱلصُّدُورُ﴾[1]؛[2] «ای کسی که ﴿خبر داری از آن چشم‌هایی که نگاهش از روی خیانت است و از آن اندیشه‌ها و فکرهایی که قلب و دل مخفی می‌کند.﴾»

انسان ممکن است اندیشه‌های بدی داشته باشد ولی برای مردم بیان نکند، خیال‌های بدی کند امّا همان خیال بد را مخفی می‌کند و فقط خود خدا خبر دارد. خیلی این مسئله عجیب است، خیلی عجیب است! این حرف را چه کسی می‌فهمد؟ امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

مراتب ملائکهٔ موکّلهٔ بر أعمال

و کُلَّ سَیِّئةٍ أمَرتَ بِإثباتِها الکِرامَ الکاتبین الَّذینَ وکَّلتَهُم بِحِفظِ ما یکونُ مِنّی، و جَعَلتَهُم شهودًا عَلَیَّ مع جوارحی، و کُنتَ أنتَ الرَّقیبَ عَلَیَّ مِن ورائِهِم، و الشّاهدَ لِما خفی عنهُم؛ و برحمتك أخفَیتَهُ و بفَضلك سَتَرتَه.[3]

خدایا آن گناهان مرا بیامرز! همهٔ گناهان من را بیامرز! خب، یک گناهانی است که انسان می‌کند و همه هم خبر دارند؛ آدم ریش‌تراش ریشش را می‌تراشد و همه خبر دارند، آدمی که انگشتر طلا دستش می‌کند و همه می‌بینند، آدمی که کراوات آویزان می‌کند و برای صحّت کار خودش هم می‌گوید: «آقا یک دستمال نظیفی است!» و همه می‌بینند. ولی نمی‌شود سر خدا کلاه گذاشت!

یک گناهانی است که مردم نمی‌دانند؛ آدم در ذهنش یک نقشه‌ای کشیده که فردا فلان کار را انجام بدهد، فلان معاملهٔ ربوی را بکند، فلان خیانت را بکند، فلان جرم را بکند، کسی هم نمی‌داند، چون این نقشه فقط در ذهن انسان است و مردم نمی‌دانند امّا ملائکه می‌دانند، آن ملائکه‌ای که خداوند بر انسان موکّل کرده است و آنها از عالم صورت و فکر انسان خبر دارند. زیرا ملائکه مال عالم برزخ و عالم مثال و عالم صورت‌اند، و آنها از آنچه که در عالم صورت باشد خبر دارند، تا انسان یک نیّت بد می‌کند آنها آن نیّت بد را ضبط می‌کنند و در وجود خودشان عکس‌برداری و ضبط می‌کنند. پس آدم حقّ خیال بد هم ندارد.

---

[1] سوره غافر (٤٠) آیه ١٩.

[2] *الإقبال*، ج ١، ص ٧٦، فرازی از زیارت علقمه.

[3] *مصباح المتهجّد*، ج ٢، ص ٨٤٩؛ *الإقبال*، ج ٣، ص ٣٣٦، فقراتی از دعای شریف کمیل.

از آن گذشته، انسان یک نیّاتی را هنوز نیّت نکرده و فکر نکرده و نقشه نکشیده است که چگونه کلاه زید را بردارم؛ امّا در ذهنش قوّه‌ای است که آن قوّه تحریکش می‌کند که یک شلنگی باید بیندازی و یک کار فلانی باید بکنی، و هنوز هم تصوّر نکرده است. آن قوّه‌ای که دارد او را تحریک می‌کند، اصلاً صورت ندارد؛ و این ملائکه‌ای که در ذهن‌اند و می‌توانند آن موجودات صوری را بنویسند، از آنجا خبر ندارند، آنجا یک دسته ملائکهٔ دیگر هستند که خود آن ملائکه هم صورت ندارند، آنها از این خبر دارند و یادداشت می‌کنند، یعنی حقیقتشان را می‌دانند.

از این بالاتر و لطیف‌تر، در خود قلب و دل انسان یک خطاهایی هست که با دل و مرکز تراوش افکار خمیر شده و آنها موجب می‌شود که انسان را سُک بزند و تحریک کند و آن خیانت را که از صورت خارج است انجام دهد. چه کسی آن را می‌بیند؟ دیگر آن را ملائکه هم نمی‌توانند ببینند! امّا خدا هم نمی‌تواند ببیند؟! چطور خود خدا نبیند، درحالتی‌که آن گناهی که با قلب سرشته شده، مال انسان است و انسان مال خداست؟! پس از خدا مخفی نیست.

و کُلَّ سَیِّئَةٍ أمَرتَ بإثباتها الکرامَ الکاتبینَ الّذین وکَّلتَهُم بِحِفظِ ما یکون مِنّی، و جَعَلتَهُم شُهودًا علیَّ مع جوارحی، و کُنتَ أنتَ الرَّقیبَ علیَّ من ورائِهم و الشاهدَ لِما خَفِیَ عنهم.

حضرت امیرالمؤمنین می‌فرماید:

«خدایا بیامرز تمام گناهانی را که ملائکهٔ بزرگوار و کرام‌الکاتبین خود را موکّل کردی بر من که آنها را ثبت و ضبط کنند، و بیامرز و از بین ببر و قلع و قمع کن مادّهٔ آن گناهانی که در اصل وجود با خمیر و سرشت توأم است و ملائکه را به آنها دسترسی نیست و نمی‌توانند آنها را یادداشت کنند و نمی‌فهمند این مؤمن چه گناهی دارد.»

«علاوهٔ بر این ملائکه، تو هم بالای سر این ملائکه بر آنها رقیبی و شاهدی به آن چیزهایی که از نظر این ملائکه مخفی است و اینها هم نمی‌توانند درک کنند، امّا تو می‌فهمی.»

و برحمَتِکَ أخفَیتَه؛ «**به رحمت خودت پوشاندی.**» **و بفَضلِکَ سَتَرتَه**؛ «**و به فضلت روی آنها پرده کشیدی.**» **حالا هم که از تو تقاضا می‌کنیم، نمی‌خواهد روی آنها پرده بکشی و بپوشانی، بلکه اصلاً آن گناه را بردار! فرق است بین اینکه آتش باشد و انسان یک چیزی روی آن بکشد، یا اینکه اصلاً آتش را خاموش کند. اصلاً قلع و قمع کن! و بفَضلِکَ سَتَرتَه.**

و أن تُوَفِّرَ حَظّی مِن کُلِّ خَیرٍ أنزَلتَه.ـ الی آخر.[1]

پس بنابراین چه چیزی از نزد خدا مخفی است؟! هیچ چیز! اگر انسان برود بالای آسمان هفتم، برود زیر طبقهٔ هفتم زمین، مشرق عالم، مغرب عالم، عالم مادّه را بگردد، میلیون‌ها سال در عالم طبیعت حرکت کند، در فضا برود، در کرهٔ قمر برود، مریخ برود، هرجا دلش می‌خواهد برود، «انسان» رفته است؛ آیا

---

[1] *مصباح المتهجّد*، ج ۲، ص ۸٤٤ ـ ۸۵۰؛ *الإقبال*، ج ۳، ص ۳۳۱ ـ ۳۳۸، فقراتی از دعای شریف کمیل.

می‌تواند انسانیّت خودش را بگذارد و آن‌وقت برود؟! نه! خدا را هم نمی‌تواند بگذارد و برود، خدا همه جا هست.

﴿وَهُوَ ٱلَّذِي فِي ٱلسَّمَآءِ إِلَٰهٞ وَفِي ٱلۡأَرۡضِ إِلَٰهٞ وَهُوَ ٱلۡحَكِيمُ ٱلۡعَلِيمُ﴾؛[1] «در بالای آسمان‌ها خدا خداست و روی زمین هم خدا خداست.»

الآن خدا کجاست؟ در بالای آسمان‌هاست یا پایین آسمان‌ها؟ روی هواست یا روی زمین؟ یا در این مسجد است؟ یا در این مسجد هم نه، از این هم به خود ما نزدیک‌تر است! از لباس ما نزدیک‌تر است به گوشت ما، به پوست ما، به عنصر ما، به سلول‌های ما، به فکر ما، به اندیشهٔ ما، به حقیقت وجود ما! آن‌قدر خداوند احاطه دارد که اصلاً این لفظ احاطه برای تعبیر است! ما قائم به خدا هستیم، خدا هست و ما به نور او هستیم؛ نه اینکه ما هستیم و خدا از خارج احاطه دارد، این غلط است.

الآن این مسجد روی این ستون‌ها استوار است. وقتی روی این ستون‌ها استوار است، این سنگ‌های مرمری که روی این دیوار قائم می‌شوند، اینها هم قائم به مسجد است. شما حالا می‌توانید تصوّر کنید که این سنگ‌های مرمر به ذات خودش قائم باشد و نه بنای مسجد، آن‌وقت مسجد یک سیطره‌ای از خارج بر اینها داشته باشد؟ نه، غلط است.

وجود ما قائم به خداست؛ یعنی اوّل خداست و ما از شئون خداییم، ﴿يَسۡـَٔلُهُۥ مَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ كُلَّ يَوۡمٍ هُوَ فِي شَأۡنٖ﴾.[2] ما ظهور خدا و مظاهر خدا و مخلوق خدا هستیم؛ یعنی خدا واجب است و ما ممکن. آن‌وقت چگونه ما هستیم و خدا بر ما مسیطر و محیط نیست؟! خدا محیط است؛ یعنی یک وجود سِعی نسبت به ذات ما دارد قبل از وجود ذات ما. آیهٔ ﴿وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ﴾ راجع به این مطلب است، و ﴿إِذۡ يَتَلَقَّى ٱلۡمُتَلَقِّيَانِ عَنِ ٱلۡيَمِينِ وَعَنِ ٱلشِّمَالِ قَعِيدٞ * مَّا يَلۡفِظُ مِن قَوۡلٍ إِلَّا لَدَيۡهِ رَقِيبٌ عَتِيدٞ﴾[3] کار ملائکه است؛ خدا از اینها جلوترست.

آیهٔ ﴿مَا يَكُونُ مِن نَّجۡوَىٰ ثَلَٰثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمۡ وَلَا خَمۡسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمۡ وَلَآ أَدۡنَىٰ مِن ذَٰلِكَ وَلَآ أَكۡثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمۡ أَيۡنَ مَا كَانُواْ﴾،[4] همه‌اش راجع به این است.

---

[1] سوره زخرف (٤٣) آیه ٨٤.

[2] سوره الرّحمٰن(٥٥) آیه ٢٩. *معاد شناسی*، ج ٩، ص ٣٥١:
«هر روز خداوند در ارادهٔ خاص و شأن جدیدی است.»

[3] سوره ق (٥٠) آیه ١٦ ـ ١٨. *معاد شناسی*، ج ١، ص ٨٧:
«و ما نسبت به او از رگ گردن او به او، نزدیک‌تریم * در آن هنگامی که دو فرشتهٔ بزرگوار ما که از طرف راست و چپ نشسته و بر أعمال خیر و شرّ او اطّلاع دارند * هر فعلی که از نیک و بد انجام دهد تلقّی نموده و بگیرند و ضبط کنند، و هیچ گفتاری از او سر نزند مگر آنکه آن دو فرشتهٔ رقیب و عتید مراقب و حاضر بوده و در ضبط آن دریغ ننمایند.»

[4] سوره مجادله (٥٨) آیه ٧. *روح مجرّد*، ص ٣٧٥:
«هیچ‌گونه آهسته سخن گفتن و راز گفتن در میان سه نفر نیست مگر آنکه خداوند چهارمین آنهاست، و در میان پنج نفر نیست

و إن‌شاءاللَه به برکت خود این خدا، اگر این حقیقت توحید برای انسان منکشف بشود، آن‌وقت آدم می‌فهمد که خدا قابل دیدن نیست. آدم چه چیز را ببیند؟ آدمی نیست که بتواند خدا را ببیند! اینکه می‌خواهد خدا را ببیند، مثل پر کاهی است که روی دریایی افتاده و می‌خواهد دریا را ببیند. این پر کاه اگر خودش را بکُشد فقط می‌تواند آن مقداری از آب را ببیند که روی آن افتاده؛ امّا غیر از آن را هم می‌تواند ببیند؟!

این بلبلی که در این باغ است، فقط می‌تواند آن گلی را ببیند که روی آن نشسته است؛ امّا کجا این بلبل می‌تواند این باغی که بزرگی آن صد میلیون فرسنگ است، ببیند؟! این ماهی‌ای که در دریاست، فقط در آن مقدار آب اطرافش می‌تواند گردش کند؛ نه اینکه بر تمام دریا احاطه داشته باشد. این خسی که روی آب‌های راکد حرکت می‌کند، هیچ نمی‌توانند به قعر دریا بروند؟! رودخانه‌ای که یک جای آن مقداری آب رفته داخل و آنجا راکد است، مثلاً از وسط رودخانه آب می‌گذرد ولی یک زوایایی پیدا کرده و آنجا آب ایستاده است، آن‌وقت حیوانات کوچکی روی آب می‌دوند، بعد ترمز می‌کنند، بعد دو مرتبه می‌دوند این طرف و آن طرف؛ اینها را خس می‌گویند. خس و خاشاک یعنی آن حیوانات ریزی که روی آب حرکت می‌کنند، خاشاک هم آن علف‌ها و هرزه‌ها است. این خس‌ها هیچ می‌توانند به قعر اقیانوس بروند و از آنجا خبر پیدا کنند؟! این خس‌ها فقط روی آب‌اند و یک سانتیمتر هم نمی‌توانند زیر آب بروند، زندگی‌شان روی آب است، به این طرف و آن طرف می‌روند تا یک پشه را بگیرند و صید کنند.

به کنه ذاتش خِرد برد پی، اگر رسد خس به قعر دریا[1]

یعنی هنگامی عقل انسان به کنه ذات خدا پی می‌برد، که این خس به قعر دریا برسد. ولی هیچ وقت نمی‌رسد؛ پس هیچ وقت فکر آدم به کنه ذات خدا نمی‌رسد!

عَنقا شکار کس نشود دام بازگیر[2] *** کانجا همیشه باد به دست است دام را[3]

مگر آنکه او ششمین آنهاست؛ و پایین‌تر از این مقدار هم نیست و بیشتر از این مقدار هم نیست مگر آنکه او با آنهاست هر کجا که باشند.»

[1] مصرعی از میر مشتاق اصفهانی. *روح مجرّد*، ص ۵۰۵:

به عقل نازی حکیم تا کِی، به فکرت این ره نمی‌شود طِیّ ***
*** به کنه ذاتش خرد برد پی، اگر رسد خَس به قَعرِ دریا
چو نیست بینش به دیده دل، رخ ار نماید تو را چه حاصل ***
*** که هست یکسان به چشم کوران، چه نقش پنهان چه آشکارا

[2] خ ل: بازچین.

[3] *دیوان حافظ*، غزل ۷.

پس راه لقاء خدا این نیست که انسان خدا را ببیند یا تصوّر کند یا صورتش را در ذهن بیاورد؛ نه، این حرف‌ها نیست. راه لقاءِ خدا این است که انسان پی ببرد وجودش یکی از مظاهر خدا و معلَّق به ذات او، به علم او، به عزّت او و به حیات او است، و وجودش از شئون اوست، و در مقابلِ ذات او هیچ است؛ یعنی خدا خودش خودش را می‌شناسد و هیچ موجودی قادر نیست که خدا را ادراک کند.

و صلَّی اللهُ علیٰ محمّدٍ و آله

ترجمهٔ فقراتی از دعای شریف افتتاح توسط معلّق

الحَمدُ لِلَّهِ الَّذی لَیسَ لَهُ مُنازِعٌ یُعادِلُهُ و لا شَبیهٌ یُشاکِلُهُ و لا ظَهیرٌ یُعاضِدُهُ، قَهَرَ بِعِزَّتِهِ الأَعِزَّاءَ و تَواضَعَ لِعَظَمَتِهِ العُظَماءُ، فَبَلَغَ بِقُدرَتِهِ ما یَشاءُ.

الحَمدُ لِلَّهِ الَّذی یُجیبُنی حینَ أُنادیهِ، و یَستُرُ عَلَیَّ کُلَّ عَورَةٍ وَ أَنَا اعصیهِ، و یُعَظِّمُ النِّعمَةَ عَلَیَّ فَلا أُجازیهِ.[1]

[«ستایش مختصّ پروردگاری است که هیچ ذاتی را یارای نزاع با او نیست تا با او هم‌طراز و هم‌سنگ شود، و مانندی برای او نیست که همسان او گردد، و پشت و پناهی نیست که او را یاری رساند.

در مقام عزّت خود، عزیزان را ذلیل و خوار می‌گرداند، و بزرگان در قبال عظمت و بزرگی او به خضوع و خشوع درمی‌آیند. بنابراین با قدرت و توانایی خود به آنچه خواست و مشیّت او است، دسترسی خواهد داشت.

حمد مختصّ خدایی است که در هنگام خواندن و التماس، مرا اجابت کند و زشتی کردار و رفتار مرا با کرم و بزرگواری خویش بپوشاند و نعمت خویش بر من روا دارد، درحالی‌که من در مقام شکر و ستایش او برنمی‌آیم (و به رفتار خلاف خود ادامه می‌دهم).»] (معلِّق)

---

[1] *الإقبال*، ج ۱، ص ۱۴۰، فقراتی از دعای شریف افتتاح.